

جام جم

به معنای آنست که :

« انسان ، سرچشمه بینش است »

جام جم، یا پیوند یابی «مهر باخرد»
یا «با نگرانی به دردزندگی انسانها اندیشیدن»
مهرورزی بهرام و سیمرخ بهمدیگر، بُن هر انسانیست
اورنگ و وفا ، دونام بهرامند
سیمرخ و مهر، دونام زرخدای ایران « خرم » هستند
اورنگ کو؟ گلچهره کو؟ نقش وفاومهرکو؟
حالی من اندر عاشقی ، داو تمامی میزنم حافظ

**پیرگوهر فروش = پیرمغان = سیمرخ = خرم = خ
ضر**

گفتمش جام جم بدستم بود طفل بودم زجهل بشکستم
عطار

درفرهنگ اصیل ایران ، انسان با « اطاعت از امرها و نهی ها، از
هر که میخواهد باشد » ، با « گوش دادن به موعظه های اخلاقی و
دینی و حکمت آمیز » ، نه خوب میشود ، نه سعادت مند . انسان ، با
« یافتن بُنش » ، با « کشف و وصل و رسیدن به بُنش » ، هست که
منقلب میشود ، و نیکو میگردد، و به سعادت میرسد . سعادت و

نیکی و شادی و بینش ، پیآیند انقلابیست که در « جُستن و یافتن بُن انسان در خود » پیدایش می یابد . انقلاب و تحول بنیادی ، در یافتن بُن انسان ، و رسیدن به بُن انسان که بُن کیهان نیز هست ، ممکن میگردد . « رُمانتیک سیاسی » ، در اندیشه تجدید شکل‌های تاریخی (سیاسی ، اجتماعی ، دینی ، هنری ...) است .

این یک رُمانتیک سیاسی است که میخواهد « حکومت هخامنشی » را در ایران تجدید کند . این یک رُمانتیک دینی است که میخواهد به تجربه دینی آغاز اسلام بازگردد، و حکومت عدل علی را از نو بسازد . مسئله ، زنده و فرشگرد ساختن « بُن » ، یا «مایه های فرهنگ ایران » است ، که در گذشته، شکل‌های حکومتی هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان را در تاریخ به خود گرفته است ، ولی در آینده ، توانائی آن را نیز دارد که « شکل‌های حکومتی و سیاسی و اجتماعی و دینی » گوناگون و نوین به خود بگیرد .

مسئله ، بازگشت به یک شکل و صورت حکومتی ، یا یک شکل هنری یا یک شکل اجتماعی در تاریخ باستان نیست ، بلکه مسئله ، تجربه نوین کردن از بُن خود و فرهنگ خود است . تجربه مستقیم همان بُنی ، که سبب پیدایش حقوق بشر در تاریخ ایران گردید . مسئله یافتن « اصل نوشوی و نو آفرینی » است، که ایرانیان آن را « آتش فروزی » مینامیدند (برهان قاطع ، زیر واژه آتش فروز) .

بهمن و سیمرخ (ارتافرورد) ، آتش فروز ، یعنی « کواد = قباد » ، یعنی ، مبدع و نو آور بودند . و این دو (بهمن و ارتا فرورد) ، بُن انسان شمرده میشدند . این « بُن یابی » است که مایه تخمیرگر اجتماع و سیاست و خرد و اقتصاد و هنر، در آینده است . هنوز در کردی ، « میان » ، به معنای « مایه » ، یا اصل تخمیرکننده ، یا اصل انقلاب حقیقی است . در میان انسان ، مایه تخمیر کننده ، بُن نوشوی و نو آفرینی است . بُن یابی ، تجربه مستقیم و بیواسطه از هسته وجود خوداست که درست تاریخ و گذشته و سنت ، آنرا پوشانیده است . تاریخ ما ، سبب شده است که ما از بُن خود ، دور

افتاده ایم . بُن یابی خود ، درست گسستن از تاریخ ، از شکل‌های است که در تاریخ گرفته ایم . بُن یابی ، برای یافتن « نیروی تازه شکل دهی به خود و به اجتماع خود و به اندیشه خود و به هنر و دین خود است » .

اینست که « آرزوی رسیدن به بُن »، در هر انسانی، او را به جنبش و جستجو میانگیزد . مسئله انسان در فرهنگ ایران ، وارونه ادیان اسلام و مسیحیت و همچنین الهیات زرتشتی ، آرزومندی سعادت ملکوتی و آسمانی و اخروی برای فرد، نیست . انسان آرزومند آن نیست که « فردش » در ملکوت و آسمان ، جاودان شود ، و در سراسر عمر، برای رسیدن به این آرزو (جاودانی ساختن و سعادت‌مند ساختن فرد خود) ، بیان‌دیشید و بگوید و کاربکند . فرهنگ ایران ، در انسان، چنین اشتها و علاقه و آرزوی نهایت بزرگ را، به سعادت‌مند ساختن ابدی فرد خود در آسمان و فراسوی جهان یا در جنت ، تلقین و تزریق نمیکند . مسئله زندگی ، رسیدن به سعادت در جنت و ملکوت و آخرت نیست ، بلکه مسئله انسان ، رسیدن به بُن خود، در « میان خود » است که همیشه در او حاضر است، و نزدیکترین چیز با اوست ، و با او آمیخته است . از این رو بود که بهمن را که بُن بُن هر انسانی است ، « اندیمان » هم مینامیدند ، چون بُن، در میان هر انسانی ، نزدیکترین و محرمترین چیز به اوست . فرهنگ ایران ، این « خود پرستی مقدس » را که شالوده مسیحیت و اسلامست، شالوده زندگی در این گیتی قرار نمیدهد . انسان ، نگران « کسب سعادت ابدی فرد خود » در این گیتی نیست . مسئله بنیادی زندگی در فرهنگ ایران ، جستجوی بُن و بیخ و ریشه خود ، و آمیختن با آن و نوشدن و فرسگرد یافتن از آنست . آرزویا اشتیاق یا « بویه » بنیادی انسان ، رسیدن به بُن خود است که همان « بهمن میباشد که نخستین تابشش ، ارتا فرود یا هُماست » .

در رسیدن به بُن خود است که او ، « مردم = انسان » میشود . مسئله فرهنگ ایران ، مسیحی شدن ، یا مسلمان شدن ، یا موعمن شدن به این و آن آموزه نیست . مسئله انسان (= مردم) ، انسان شدن (مردم شدن) است . کسیکه « بنیادی » میشود ، انسان میشود . انسان ، چیزیست که باید « بشود » . انسان ، انسان نیست ، بلکه باید انسان (مردم) بشود . انسان ، انسان است ، چون آرزوی « انسان شدن » دارد .

دی شیخ باچراغ همیگشت گردشهر

کزدیو ودد، ملولم و انسانم آرزوست

گفتند : یافت می نشود، جُسته ایم ما

گفت: آنک یافت می نشود، آم آرزوست

این « آرزوی انسان شدن » ، انسان را بجستجوی انسان در بُن خود میکشاند ، و انسان ، همیشه « آنچه‌ی هست ، که میجوید » . چیزی که یکبار « یافته شد » ، نیاز به « جستجو و پژوهش » را از بین میبرد ، چون به غایتش رسیده است، ولی انسان ، همیشه جستنی است . و انسان را باید در آغاز، در بُن خود جُست، نه در شهر. انسان در آغاز باید از خود انتظار انسان شدن را داشته باشد ، نه از مردم شهر . از خود، باید آرزوی انسان شدن داشت . انسان ، همیشه جزآنست که یافته شده است. انسان ، روندِ شوندگیست، نه « وجود بودنی » ، و « آنچه همیشه میشود » ، « یافتنی نیست » . چیزی را میتوان « یافت » که « سفت بشود و دیگر، نشود » . و این تفاوت « تصویر انسان » در ادیان ابراهیمی ، با « بُن انسان » در فرهنگ ایران است. ما در فرهنگ ایران ، دنبال « بُن انسانیم » ، نه به دنبال « تصویر انسان » . در تصاویر انسان ، با انسانی کار داریم که « بود دارد » ، و در « بُن انسان » با « انسانی کار داریم که همیشه میشود » .

پذرفتن صورت ، از جمادیت

مفسر ، اگر از ر حیق جانی ، مولوی

و این تفاوت فرهنگ ایران با ادیان ابراهیمی و فرهنگ یونانست . اینست که « آرزو ، با آنچه همیشه میشود ، کار دارد » . ما در جهان سیاست و اجتماع (جهان آرائی) با « آرزو » کار داریم . انسان میخواهد با واقعیت بخشیدن به آرزوهای خود ، جهان را بیاراید . این آرزوست که اصل نوشوی همیشگی اجتماع و سیاست و اندیشه و هنر است . مسئله اینست که آرزوی انسان شدن ، در همه انسانها ، انگیزته شود .

هرجانوری ، همان جانور « هست » که زاده شده است . انسان ، آن جانوری نیست که « زاده شده و هست » ، بلکه جانوریست که باید همیشه از نو « بشود » . انسان ، بطور بدیهی ، انسان نیست ، و با ایمان به هیچ آموزه ای و شخصی که میخواهد او را روشن سازد ، و تصویری که به او میدهد تا سرمشق شکل یابی خود سازد ، انسان نمیشود . انسان ، موقعی انسان (مردم) میشود که از بُنش ، بزاید ، پیدایش یابد ، روشن شود . آنچه انسان آرزو میکند ، در بُنش هست ، و نزدیکترین چیز به اوست . و انسان ، صد ها بار نیز که بزاید ، هنوز « آبستن به خود » میماند . « انسان = مردم » ، بُن و مینو است ، و تا این بُن و مینو ، پدیدار نشده است و نروئیده است ، مردم نیست . از این رو مردم ، بُنیست که باید تته و شاخ و برگ و بار بشود ، تا مردم بشود . تا بُن ، پیدا نشده است ، انسان ، مردم نشده است . این آرزومندی بنیادی ، در هر انسانی هست .

جانا دلم ببردی، در قعر جان نشستی

من با کنار رفتم ، تو در میان نشستی

گرچه ترا نبینم، بی توجهان نبینم

یعنی تو نورچشمی، در چشم از آن نشستی

گفتی مرا چو جوئی، در جان خویش یابی

چون جویمت ؟ که در جان ، بس بی نشان نشستی عطار

« مردم شدن » ، یک آموزه نیست که انسان پیاموزد و بدان ایمان آورد . انسان با اطاعت از یک مشیت امر ونهی ، انسان نمیشود . مردم شدن ، پیدایش بُن مردمی از درون خود است . زندگی کردن ، همین زائیده شدن ، همین روئیدن بُن مردم در هر انسانیست . زیستن ، پیدایش گوهر مردمی از خود است . انسان ، هنگامی آغاز به مردم شدن میکند که « شوق یا آرزوی مردم شدن » پیدا میکند . انسان ، آرزومند مردمشدن میشود . گوهر انسان ، آرزو هست . گوهر انسان ، « جستجوی آرزو » است . در تاریخ بیهقی میآید که « در این تن ، سه قوه است ، یکی خرد ... دیگر خشم ، سه دیگر آرزو » . این سخن بیهقی ، رد پائی از جهان بینی سیمرغیان یا خرمدینانست ، که هزاره ها پیش از زرتشت نیز، در میان مردم زنده بوده است .خرم ، یکی از نامهای سیمرغ یا ارتا فرورد است . بُن انسان که جم و جما (جم و جما ، در فرهنگ زرخدائی ایران ، بُن انسان شمرده میشدند) باشد ، بهرام و سیمرغ (= سن = صنم = ارتا فرورد = فروردین = خرم) میباشد، که سپس تحریف به بهروج الصنم شده اند . ایرانیان ، به تصویر نخستین جفت انسان ، روی نمیاورده اند ، بلکه برایشان ، مسئله « بُن انسان » مطرح بوده است . انسان ، از بُنش، که عشق خدایان به همست ، میروید . انسان (جم و جما) ، شاخ و برگ و بارگیاهی (اسپرم) هست، که در ریشه و بیخش ، دو خدا، که سپس اورنگ و گلچهره ، یا وفا و مهر نامیده شدند ، همدیگر را تنگ در آغوش گرفته اند . جم و جما ، درختی است که از همآغوشی بهروز و صنم (سن)، یا اورنگ و گلچهره ، یا بهرام و سیمرغ، میروید . این بُن که اورنگ و گلچهره باشد ، در ایران ، « مهرگیاه » نیز نامیده میشد

سبزه خط تو دیدیم ، و زبستان بهشت

بطلبکاری این « مهرگیاه » آمده ایم

حافظ بر غبت از بهشت بیرون میآید چون آرزومند این « مهرگیاه » است .

این گیاه، از بُنش گرفته تا شاخ و برگ و بارش، باهم یگانگی دارند .
 ریشه و بیخ انسان ، در تاریکی ، از « عشق خدایان » آبیاری
 میشود و خون خدایان در رگ زن و مرد ، روانست . زن و مرد ،
 بیکسان همسرشت و همگوهر خدایانند . این شاخ و برگ و بار ،
 از آن بُن ، بریده شدنی نیست . این اورنگ و گلچهره ، یا بهروز و
 سیمرخ ، که بُن انسانند ، تبدیل به سه چهره میشوند ، ایرانیان
 ، « اصل مادینه جهان » را که گلچهره یا سیمرخ یا خرّم باشد ،
 دارای دوچهره میدانستند . رام (که نزد یونانیان ، افرودیت و نزد
 رومیان ، ونوس ، و نزد اعراب ، زُهره خوانده میشود) دختر خرّم
 بود . اصل مادینه جهان ، در دوچهره مادر (خرّم = سیمرخ =
 ارتافرورد) ، و دختر (رام) نموده میشود: یک چهره ، نماد مهر
 مادری (دایه) بود، و یک چهره نماد مهر به معشوقه و جشن بود .
 از این رو، بُن انسان ، مرکب از ۱- بهرام ۲- ارتافرورد ۳- رام
 بود . بهرام ، اصل جنبش و جستجو و سلوک بود ۲- ارتافرورد ،
 اصل زیبایی و دین و خرد بود ۳- رام ، پیکر یابی آرزو بود . به
 عبارت دیگر بُن انسان ، پیوند سه اصل ۱- جستجو ۲- زیبایی (دین
 = خرد) و ۳- آرزو بود . سپس که بهرام نزد برخی، به «اصل
 خشم» کاسته و مسخساخته شد ، این سه قوه ، همان سه قوه شدند که
 بیهقی از آن به خرد+ خشم + آرزو یاد میکند . آرزو ، سپس در
 الهیات زرتشتی ، بسختی نکوهیده و زشت ساخته شده است، و این
 معنای نکوهیده و زشت ساخته آرزوست که سپس در ادبیات ما، بر
 معنای اصلیش ، چیرگی یافته است . ولی آرزو ، نزد سیمرغیان یا
 خرّمدینان ، معنای بسیار غنی و ژرف و مثبت داشته است ، که رد
 پای آنرا هنوز در آثار مولوی می یابیم

ننشیند آتشم که زحق خواست آرزو
 زینسونظر مکن که از آنجاست آرزو
 تردامنم مبین که از آن بحرترشدم
 گرگوهری ببین که چه دریاست آرزو

شست **حقت** آرزو ، و روح ، ماهی است
 صیادِ جانِ فداست ، چه زیباست آرزو
 آرزو ، قلابِ حق و حقیقت هست و روح انسان ، ماهیست . حق ، با
 آرزویی که در انسان نهاده است ، انسان را به خود میکشد و صید
 میکند .

چون این جهان نبود ، خدا بود در کمال
 ز آوردن من و تو ، چه میخواست آرزو؟
 گر آرزو کژست ، دراو راستی ، بسی است
 نی کز کژی و راست مبراست آرزو
 آن کان دولتی که نهان شد بنام « بد »
 آن چیست ؟ کژ نشین و بگو راست ، آرزو
 آرزو ، کان یا معدن سعادتست که بنام « چیز بد » ، زشت و پوشیده
 ساخته شده است .

موریست نقب کرده ، میان سرای عشق
 هر چند بی پر است ، به پرواست ، آرزو
 مورش مگو ز جهل ، سلیمان وقت اوست
 زیرا که تخت و ملک بیاراست آرزو
 بگشای شمس ، مفخر تبریز ، این گره
 چیز است کوه ماست ، نه جز ماست ، آرزو
 این آرزو که « نه ماست و نه جز ماست » ، و « دولت یا سعادت است
 که در زیر نام بد ، آنرا نهان ساخته اند » همان رام ، خدای شعر و
 موسیقی و رقص بوده است . انسان در آرزو ، نمیخواهد که به
 خواستها و هدفهای تنگ و محدود و مختصر برسد ، بلکه میخواهد «
 به کل ، به کان » برسد . انسان در آرزوی به بُن ، میخواهد ، کل
 را تغییر بدهد .

خود کار من گذشت زهر آرزو و آرزو
 از کان و از مکان ، پی ارکام آرزوست
 هر چند مفلسم ، نپذیرم عقیق خُرد

کان عقیق نادر ارزانم آرزوست (مولوی)

اینهمانی «رام = زُهره» ، با «آرزو» ، در داستانی از شاهنامه باقی مانده است که به بهرام گور ، نسبت داده شده است . ولی در حقیقت، داستان بهرام و ارتافرورد و رام است . ارتافرورد ، در این داستان «گوهر فروش» نامیده شده است، و دختری بنام آرزو دارد که همین رام باشد، و بهرام ، عاشق او میشود ، و با او جشن وصال میگیرد . این به معنای آنست که انسان ، پیوند فطری جویندگی و آرزو با همست . از آنجا که موبدان زرتشتی، با شدت بر ضد این اندیشه میجنگیدند که «بهرام + ارتا فرورد + رام» «بُن انسان هستند ، و میکوشیدند که آفرینش مردم = انسان را به خواست اهورامزدا نسبت دهند ، این داستان آفرینش، در زمان ساسانیان بکلی سرکوب شده است، و در اسلام نیز همخوانی با اندیشه توحید و انحصار خلاقیت به الله نداشته است . از این رو این اندیشه در شاهنامه شکل داستانهائی از بهرام گور را گرفته است . داستان بُن آفرینش ، قصه ای از عیاشیهای بهرام گور شده است . ویژگی اسطوره، اینست که بر غم سرکوبی ، به خود تغییر شکل میدهد، و هسته و مغزش ، در این تغییر چهره، باقی میماند . در داستان هنر نمودن بهرام گور بنخجیر ، و خواستن دختر گوهر فروش ، این اندیشه بنیادی فرهنگ ایران، باقی مانده است که آرزو ، همان رام است، و «پیر گوهر فروش»، همان ارتافرورد یا خرّمست ، و بهرام گور ساسانی، همان بهرام ، اصل جستجو و سلوک در کیهانست . البته اسطوره ، شکل داستان پهلوانی و شاهی گرفته است . در آغاز، بهرام و روزبه که دستورش باشد به نخجیر (جستجوی سیمرغ ، چون نخجیر، به معنای بُزکوهیست که یکی از برترین صورتهای سیمرغست) . ولی روزبه و بهروز، نام دیگر خود بهرام است . در هنگام شکار به پیشه ای پرازگوسفند میرسد و سر شبانش به او میگوید که :

هم این گوسفندان گوهر فروش بدشت اندر آوردم از کوه ، دوش

توانگر خداوند این گوسفند **نپیچد همی از نهیب گزند**
بخروار با نامور گوهرست همان زرّ و سیمست و هم زیور است
 ندارد بجز **دختری چنگ زن** سر جعد و زلفش شکن بر شکن
 نگیرد جز از دست دختر، **نبید** کسی «**مرد پیر**»ی از انسان ندید
 در اینجا ارتا فرورد یا خرم، مرد و نرینه و «**پیر**» و پدر ساخته
 میشود، و گوهر فروش خوانده میشود. این گوهر فروش از هیچ
 گزندی نمی هراسد

و گوهرش، به خروار است. همانسان که در داستان لنبک، لنبک
 آبکش در داستان، آفروش هم شده است، در اینجا این پیر که نامش
 «**ماهیار**» است، گوهر میفروشد. چون اصل وجود ارتا فرورد،
 جوانمردیست، خودش را (ابر گوهر فشان و درخت بزر افشان،
 تخمه = بزر = گوهر) که آب و تخمه یا گوهر است، میافشاند،
 و اساسا، اهل داد و ستد و بازرگانی نیست، بلکه خودش را در جهان
 می بازد و از این باختن، جهان و انسان، پیدایش می یابد.

خنک آن قمار بازی که بیاخت هر چه بودش

بنماندهیچش الا هوس قمار دیگر

ارتا فرورد یا سیمرخ یا خرم، گوهر افشان و گوهر فروز است.
 اساسا بنا بر آثار الباقیه، سغدیها، اتافرود را «**فروز**» که همان
فروز باشد میخوانده اند. گل ارتا فرورد، گل بوستان افروز و
بوستان فروز است. و در صیدنه ابوریحان دیده میشود که نامهای
 دیگر این گل که نامهای دیگر این خدایند، عبارتند از داه (داح) و
فرّخ ... است. بنا بر پلوتارک، اشکانیان، از تبار «**داه = خرم =**
فرّخ» بوده اند. و نام آفتاب نیز داح = داه است. آفتاب یا خورشید
 در آغاز مادینه و خانم بوده است. خورشید، پیش از آمدن میترائیان
 و زرتشتیان، همین **فرّخ** و خرم بوده است. به همین علت
 خوارزمیها ارتا فرورد را، **روجن** (روشن) مینامیدند. مردم،
 ارتا فرورد را «**گوی باز**» مینامیدند، که همان «**تخم و بزر**
 شکفته و باز شده و گسترده شده باشد (برهان قاطع). و این همان «

سیمرغ گسترده پر « در شاهنامه و همان فروهر امروز است . و بقول عطار، وجود سیمرغ جهان را پر میکند . جهان، همان سیمرغ است

الحق شگرف مرغی، کز تو دوکون پُرشد

نه بال باز کرده ، نه ز آشیان پریده

مرغ عجیبی که می نگنجد در صحن سپهر ، پر و بالت بسخنی دیگر، جهان گسترش تخم (گوی) سیمرغست. بافروزش تخم سیمرغ (گوهر) ، جهان پیدایش می یابد . جهان، پروبال، یا فروزش سیمرغست .

معنای اصلی « گوهر که در پهلوی گور gohr هم نوشته میشود » ، در هزوارش مانده است . هزوارش ، که ئوز وارشن (اوز = هوز = خوز) باشد ، به معنای « گردانیدن واژه های زخدائی = اوز = نای » میباشد . این واژه ها که همه نشانگر فرهنگ زخدائی ایران بودند ، از موبدان زرتشتی ، همه تحریف و مسخساخته میشدند ، تا این فرهنگ ، یا فراموش و یا زشت و یا اجنبی ساخته شود . « گوهر » در یکجا (یونکر) معنایش دالمن daalman است که همان عقاب (شاهین = شائنا = سئنا = سیمرغ) میباشد . معنای دیگر دالمن ، « چاربوشیا » است که به معنای « چهار زهدان ، یا چهار اصل آفریننده » است . بوچ که پسوند واژه « خربزه » هم هست ، هنوز در کردی به معنای فرج زن ، و بوش به معنای « میان تهی » است . بُن انسان دارای دوبخش است : یک بخش ، تنش هست که از آرمیتی ، زخدای زمین است . «تن» اساسا به معنای زهدانست (تنبان + تنکه) . در این زهدان تن ، گوهر هست که بخش سیمرغی میباشد که مرکب از چهار بخش است . این « گوهر » ، همان هُما ، یا مرغ چهار پر است . پر = برگ نیز دارای معنای زهدان بوده است که معنای اصل آفریننده و نوشونده و رستاخیزنده داشته است . با این چهار پر = گوهر است که ضمیر انسان ، به سوی چهار بُنش در آسمان پرواز میکند . دالمن (مینوی دال) همین معنا را داشته

است . کرکس یا لاشخور بنا به تصویری که مردمان آنروزگار از این مرغ داشتند ، مرده را نمیخورد ، بلکه سایه اش را بر آنها میاندازد تا، مرده را به آغوش سیمرغ ببرد تا از وصال با او از سرزنده شود . اینست که دیده میشود در کردی دال ، هم به معنای ۱- لاشخور (کرکس) است، و هم به معنای خوشه است ، و آسمان ، خوشه و پوست آسمان و جای رستاخیز و نوشوی است . هنوز در کردی ، دالک به معنای مادر است و دالو به معنای مترسک است . این مترسک همان « میتراس = خوشه میترا = زهدان میترا ، زخدای مهر بوده است که همان خرّم باشد، و ربطی با « ترسیدن » ندارد . پس گوهر ، همان تخم سیمرغ در زهدان تن است ، که در یک آن تحول مییابد و به بُنش پرواز میکند . بخوبی دیده میشود که واژه « گور که معربش قبر است » ، همان واژه گوهر = gohr = گور است . اینست ترکیبات واژه گور ، همه برآیند های این تصویر را در خود نگاه داشته است . گور در کردی معنای « گرد همائی » دارد ، چون در ارتا فرورد ، همه فروهری انسانها باهم میآمیختند و یک سیمرغ میشدند . گوران ، به معنای تکوین یافتن جنین در رحم و هم به معنای رستن است . در قبر = زهدان ، مرده ، جنینی است که از نو زاده میشود . گوراو به معنای تکوین یافته + تغییر یافته است . گورچو ، به معنای تهیگاه (زهدان) است و گورن ، به معنای بیضه و قبر است . از این رو بود که به دخمه پدران رستم ، گورابه (گور + آوه = زهدان سیمرغ) میگفتند . سیمرغ (گوهر) سرّ نهانی و ویژگیهای نهفته و پوشیده و فرهنگ در انسانست که از انسان در شادی و در اندیشیدن و در روعیا و در مرگ ، پیدایش می یابد . پس نام « بهرام گور » آنچنان که معروفست، ربطی به شکارگور نداشته است، بلکه بیان « تکوین و تحول یابی همیشگی بهرام » خدای ایران داشته است . بهرام ، اصل تحول یابی و شدن و جنبش و سلوک بوده است . « گور » صفتی از بهرام ، بُن انسان داشته است . بدینسان روشن شد که ارتا فرورد ، گوهر فروز است

. گوهر افروز است ، تخم را پدیدار و روشن میسازد . افروختن مرکب از ریشه اوستائی aiwi + raocaya است . raocaya ریشه روز و روشن (روجن) و رخشان است . افروختن به روشن کردن آتش و چراغ گفته میشود . ولی در اصل ، آتش ، « اگر » ، آذر ، معنای تهیگاه و تخم را داشته است . در واقع ، گوهر افروز ، همان معنای آتش افروز را داشته است . ارتا فرورد ، زنخدای زایمانست . دایه ایست که گوهر نهفته ، دین را از همه میزایاند . به اصطلاح ما ، مامای معرفت از بُن انسانست . ارتا فرورد ، مامای سیمرغ نهفته در انسانست که ، زیبائیش همچند همه زیباییان جهان میباشد ، از تن انسانست . هماهنگی نهفته در انسان را پدیدار میسازد . این « گوهر افروز » این فروزنده یا دایه معرفت و هنر و زیبائی از انسان ، در این داستان ، تبدیل به « گوهر فروش » شده است ، که گوهر بخروارها دارد ، چون افروز و گوهر افروز ، شب افروز ، آتش افروز ، گیتی افروز ، بطور آشکارا میان مردم ، نامهای او بوده اند . گوهر افروز ، زیر پوشش نام « گوهر فروش » درآمده است . این گوهر افروز که نامش « ماهیار » است ، انسان پیر است :

نگیرد جز از دست دختر نپید

کسی « مرد پیر » ی از انسان ندید

در داستان پیش از این هم در شاهنامه ، که داستان دهقان برزین ، با سه دخترانش هست که سه زنخدای هنرند ، می بینیم که « برزین » که همین ارتا فرورد یا خرّم باشد ، مرد پیر است . سیمرغ همیشه بر لب آب و کرانه دریاست . برزین پیر ، کنار آبگیر نشسته است .

میان گلستان یکی آبگیر بلب بر نشسته یکی مرد پیر

سه دختر ، بر او نشسته چو عاج بسر بر نهاده ز پیروزه تاج این دهقان برزین پیر ، یا این گوهر فروش پیر ، که خرّم یا فرّخ یا سیمرغ میباشد ، همان پیر مغان و پیر میفروش حافظ شیرازی هستند . در زمان حافظ کسی را دیگر پروای آن نبود که دم از خدای خرّم یا فرّخ بزند . ولی در همین داستان دیده میشود که بهرام :

همی تاخت گلگون بر آواز چنگ
 سوی خان بازارگان بیدرنگ
 بزد حلقه را بر در و بار خواست
 « **خداوند خورشید** » را یار خواست

دیده شد که نام بوستان فروز، داه (داح) و فرّخ هست و داح، به خورشید نیر گفته میشود. از اینگذشته زن چنگزن که دختر گوهر فروشت (رام)

زن چنگزن (رام)، چنگ بر برگرفت
 نخستین، **خروش مغان** در گرفت

اصطلاح پیر، معنای «کهنسال» را نداشته است. معنای نخستین «پیر»، در هزوارش باقی مانده است. پیر، masaatur+mastar + mastur بوده است. واژه مَسْتَر، مرکب از دو پاره مَس + تر است. مَس، همان ماه است (پیشوند ماهیار) و تر، به معنای ترو تاره و جوان است. «ترانه» فارسی، که به معنای جوان خوشروی و سرود است، از همین ریشه است. پس «مَس تر» به معنای «ماه تاز و نو» است که همان هلال باشد. ماه نو، نام ماه فرورین، یعنی ارتا فرورد است. پس پیر، نام ارتا فرورد یا خرّم است. واژه دیگر که «مَس + تور» باشد، به معنای «ماه یا زرخدای جشن ساز» و ماهی که معشوقه و محبوبه همه است، و ماه جوینده است. چون «تور»، دارای معنای ۱- مهمانی و ضیافت و بزم است ۲- معشوق و مطلوب هر جائی که زشت شده معنای «معشوقه همه مردمان» است و ۳- تجسس کردن است. ولی تور نام دختر ایرج (ارز = ارتا) است. نام زن ایرج، ماه آفرید (ماه آفریت) میباشد. میدانیم که به «کیوان» نیز **پیر فلک** میگویند، ولی بخوبی میدانیم که کیوان، معشوقه بهرام است و بهرام برای وصال به معشوقه اش، به فلک هفتم میشتابد. از اینرو به کیوان، پیر فلک گفته میشود، چون بُن نوشوی زمان و زندگی بود. در اوستا «پیر» به واژه +paro paoirya+parya برمیگردد که به معنای «پیشین و نخستین»

است ، از این رو درگوشه‌های گوناگون معنای « پدر » را دارد ، چون پدر در فرهنگ نرخدائی ، تخمپاش است . علت نیز این بوده است که سه سپهر فرازین بهرام + خرّم (مشتري = اناهوما) + کیوان که همان رام است ، نماد خوشه ایست که نوشوی از آن آغاز میشود . پایان ، سر و بُن تازه میگردد . ماهیار و مازیار هر دو باید یک نام باشند ، چون « مازار » که به عطار و گیاه فروش گفته میشود (برهان قاطع) به علت آنست که ماه ، مجموعه تخمه ها (گوهرها) است . در واقع ، مازار = مازیار = ماهیار همان « افشاننده تخمه ها = پاشنده گوهرها » است ، که سرآغاز پیدایش است . پیرگوهرفروش ماهیار ، این معنای گوهر افشان و گوهر فروز و مبدع و نوآور را دارد . در انساب سمعانی دیده میآید که « مازیاری از فرقه خرّمیه میباشد » . این بخوبی نشان میدهد که مازیار ، زرتشتی نبوده است . حافظ ، با نامهای « پیر مغان و پیر میفروش و پیرما و پیر بی خانقاه » ، فرهنگ خرمدینان را که دشمن شماره یک اسلام شمرده میشدند ، و کسی دیگر پروای آن نمیکرد که نامی از « خرّم = زخدای ایران بویژه اهل فارس » ببرد ، در غزلیات خود ، با نام « پیرمغان و پیر میفروش و پیر بی خانقاه » زنده و پایدار ساخته است .

حلقه پیرمغان از ازلم درگوشست
 بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
 گرمدمد خواستم از پیرمغان عیب مکن
 شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود
 « پیرگلرنگ » من اندر حق ازرق پوشان
 رخصت خبث نداد ، ار نه حکایتها بود
 نیکی پیرمغان بین که چو ما برمستان
 هر چه کردیم به چشم کرمش زیبا بود
 وگر کمین بگشاید غمی ز گوشه دل
 حریم درگه پیرمغان ، پناهت بس

نام این خدا ، غمزدا است (برهان قاطع : غمزدا) . این خدا ، گلرنگ و گلچهره و گل کامکار و گلشاه و گلشهر (گل + شهر ، نام زن پیران ویسه است) نام دارد . البته « گلچهره » ، بدان معنا نیست که سرو سیمایش ، مانند گل است ، بلکه به معنای آنست که « گوهر و بُنش ، گل » است . « گل » به معنای « خوشه گندم و جو » نیز هست (فرهنگ لری ، ایزدپناه) . گل ، در رتبه نخست ، به گل سرخ گفته میشود . اینست که « رخس » ، اسب رستم که خود سیمرغ است بنا بر فردوسی

تتش پر نگار از کران تا کران چو داغ گل سرخ بر زعفران
یکی دیگر از نامهای گل سرخ ، گل سوری است .

غنچه گلبن و سلم ز نسیمش بشکفت

مرغ خوشخوان طرب از برگ گل سوری کرد

« سور » یکی دیگر از نامهای سیمرغ یا خرّم بوده است . چون این زنخدا پیکریابی و گوهر « جشن و مهمانی و ضیافت و خرّمی و فرّخی و شادی » است . از این رو فرّخ و خرّم و شاد و سور .. از نامهای او هستند . خرّمی ، فروزش خرّم (خدا) است . فرّخی ، فروزش « فرّخ » است . شادی ، فروزش « شاد = زنخدا » است . در کردی به « گل بوستان افروز » که گل ارتا فرورد است ، « سوراو » میگویند . البته سور به معنای « سرخ » است . سور به معنای دلکشی و جاذبیت نیرهست (فرهنگ کردی فارسی شرفکندی) . سورانه ، جشن و سور خرمن برداری است . سور دان ، به معنای رقص است . سوره ، چرخش است . سوراندن ، چرخاندن و گرداندنست که بخش اصلی رقص است . ما از تصاویری که باقی مانده میدانیم که رام ، در حالت رقص با جام نبید در دست ، از سیمرغ ، زاده میشود . پیدایش و آفرینش ، جشن است . زندگی ، جشن است . سوره بی و شنگه بی ، بید است که درخت این زنخداست . سوره تاو ، آفتاب گرمست که اینهمانی با این خدا دارد . سوره دال ، همان کرکسی است که مرده را با رسانیدن

بوصال سیمرغ از سر زنده میسازد. «سوره ورد» که گل سرخ سیمرغ باشد، همان واژه «سُهره ورد» ماست. به غلغک کردن که «بخنده انگیختن» باشد، **گل خوجه** میگویند. خنده، **گل خواجه**، گل سیمرغ است. هر که میخندد، گل سیمرغ میشود. **خواجه** (خوا+جه = تخم یا گوهر سیمرغ) یکی از نامهای مشهور سیمرغ بوده است، و به معنای «زنخدای تخم یا گوهر» است. کسانی که پیرو سیمرغ یا خرم بودند، خود را «**خواجه**» مینامیدند. این زنخدا، کارش جش سازی و بخنده آوردن بود. مردم را میخندانید. اکنون، آرزو، دختر چنگزن این زنخداست، که به این زنخدا، که نام دیگرش «**دین**» است، جام نبید میدهد.

درنگر ای جان که درحسن «**وفا**» جام جم از دست جانان
میخورم

رام در اصل، نی نواز (رام جیت) بوده است، ولی بعداً، او را چنگزن کردند، چون نی و سرو (شاخ)، که ابزار بادی موسیقی هستند نشان فرهنگ زنخدائی بودند. از اینرو کوشیده میشد که ابزار موسیقی با تار بدست آنها داده شود تا نی نوازی (نی سرائی) فراموش ساخته شود.

اینکه آرزو، همان «**رام**» است، از مقایسه این داستان با داستان پیشین در شاهنامه روشن و چشمگیر میگردد. در داستان پیشین، پیر برزین، سه دختر دارد بنام **ماه آفرید و فرانک و شنبلیله**، که در واقع سه زنخدای شعر و موسیقی و رقص هستند. اینها (شعر+موسیقی+رقص) سه چهره رام میباشند. اکنون دیده میشود که این دختر جوان که جام برای مهمان (بهرام) و پیر گوهر فروش پدرش (که در اصل مادرش خرم بوده) میآورد، پیکر یابی این سه هنر است.

کنیزک بیاورد جام نبید می سرخ و جام از گل و شنبلیله

بیازید دهقان (پیر گوهر فروش) بجام از نخست

بخورد و بمشک و گلابش بشست

به بهرام داد آن دلارام ، جام بدو گفت ، میخواره را چیست نام
 هم اکنون بدین ، با تو پیمان کنم ببهرام شاهت گروگان کنم
 فراوان بخندید ازوشهریار بدو گفت نامم ، گشسپ سوار
 من ایدر ، به آواز چنگ آدمم نه از بهر جام و درنگ آدمم
 بدو میزبان گفت کین دخترم همی باسمان اندر آرد سرم
 همو میگسار و همو چنگ زن همو چامه گویست و انده شکن
 دلارام را ، آرزو نام بود همه غمگسار و دلارام بود
 این رام، این آرزو، هم ساقی است، وهم غمگسار وهم چامه گو وهم
 چنگزن

آرزو = رام به بهرام میگوید:
 چنان دان که این خانه سورتست پدر میزبانست و گنجور تست
 بدو گفت بنشین و بردار چنگ یکی چامه باید مرا بی درنگ
 شود ماهیار (پیرگوهر فروز) اندر این شب جوان

گروگان کند پیش مهمان روان
 زن چنگزن ، چنگ بر بر گرفت
 نخستین «خروش مغان» در گرفت
 چو رود زریشم سخنگوی گشت
 همه خانه از وی سمنبوی گشت

بهرام سراپا شیفته و عاشق « آرزو = رام » میگردد ، و از
 پیرگوهر فروش ، دخترش را خواستگاری میکند .
 در اینجا نکته بسیار مهمی نهفته مانده است که یاد آوری آن برای
 حقوق زن در ایران ، اهمیت فراوان دارد ، چون زناشونی بهرام
 ورام که بُن انسانهایند، نمونه اعلاّی زناشویی در ایران بوده است .
 و آن اینست که این دختر است که باید شوهرش را به پسندد و
 برگزیند، و با همین پسندیدن و برگزیدن دختر است که زناشویی ، از
 سوی خدا (خرم = سیمرغ) مبارک و روا ساخته میشود .

چنین گفت با آرزو ، ماهیار کزین شیر دل ، چند خواهی نثار
 نگه کن بدو تا پسند آیدن براو شوی ، سودمند آیدت

چنین گفت با ماهیار آرزوی که ای باب آزادی نیکحوی
 مرا گر همی داد خواهی به کس همالم گشسپ سوار است و بس
 بگفتار دختر، پسند نه کرد بیهرام گفت کای سوار نبرد
 بژرفی نگه کن سراپای اوی همان کوشش و دانش و رای اوی
 نگه کن بدل ، تا پسند تو هست

از او آگهی، بهتر است از نشست...

بدو گفت با دختر ای آرزوی گزیدی، پسندی تو اورا بشوی؟
 بدو گفت اری پسندیدمش بچشم سر از دور چون دیدمش..
 پدرگفت ، کاکنون تو جفت وئی چنان دان که اندر نهفت وئی
 تنها شرط زناشوئی، آنست که هر دو همدیگر رابه پسندند و برگزینند.
 هر چند که از بررسی اصل موضوع دور افتادیم ، ولی بسیاری از
 نکات مهم برای درک فرهنگ زرخدائی روشن گردید . چنانکه
 روشن شد، این داستان شاهنامه ، همان داستان بهرام و ارتا فرورد و
 رام است، و این پیوند ، بُن پیدایش انسان (جم و جما) است .
 بهرام در جستجو، ارتا فرورد و رام را می یابد . البته در این
 داستانها ، ارتا فرورد (لنبک = آذر برزین = گوهر فروش ...)
 نرینه و پدر = پیر ساخته میشود . ارتا فرورد که همان دین میباشد،
 و اصل زیبائی جهانست ، مادر « آرزو » است . اصل زیبائی ،
 زاینده اصل آرزوست . آرزوی زیبائی ، گوهر هر انسانست ،
 و پیوند « جنبش و جستجو » با « آرزو که از زیبائی میزاید » ، گوهر
 هر انسانست .

« تجربه دین » در ایران ، با « تجربه زیبائی ، با دیدن زیبائی ، با
 مست شدن از زیبائی » کار داشت . این تجربه بنیادی ایرانیان از
 دین ، به کلی برضد الهیات زرتشتی و شریعت اسلام بود و هست
 از اینجاست که در عرفان، همه، آرزوی دیدن زیبائی خدا را دارند.
 اینست که تجربه دین، هم در اسلام وهم در زرتشتیگری برای
 ایرانیان ، بیان « یک دین تهی و خشک » بود

عاجزی در دین وزهد خویشتن

خیز، زین « دین تهی » بیزارشو (عطار)

گوشم شنید قصه ایمان و مست شد

کو قسم چشم؟ صورت ایمانم آرزوست

انسان ، صورت یا دیمه - زیبای خدا را که دی = دین میباشد ، میخواهد ببیند . «ودیدن» در فرهنگ ایران ، برابر با « نوشیدن» است . اینست که جام جم ، هم آینه است و هم پیاله و قدح . کسی خدا را ، می بیند که او را مینوشد . نوشیدن نبید (که در پارسی باستان nipita است) و می از جام ، هردو ، همین محتوا را داشته است (بعدا به بررسی هر دو واژه خواهیم پرداخت) . در این داستان ، خرم یا سیمرخ ، جام نبید را از رام یا آرزو میگیرد و مینوشد . رام (که اینهمانی با آرزو + با هنرها + با شناخت دارد) ، ساقی زنخدا ، خرم است . تصویر ساقی در فرهنگ ایران ، از تصویر رام و ارتا فرورد برمیخیزد . این سه که بهرام و ارتا و رام باشند ، نخستین پیدایش « بهمن » هستند ، که همیشه در میان تاریک انسان ، گم است . به همین علت مولوی میگوید که

در دل ما صورتیست ای عجب ، آن نقش کیست ؟

وینهمه بوهای خوش ، از سوی بستان کیست ؟

گم شدن در گم شدن ، دین منست نیستی در هست ، آئین منست من چرا گرد جهان گردم ، چو دوست در میان جان شیرین منست در فرهنگ ایران ، بهمن که بن همه بُنهاست ، در میان انسانست ، و مایه تخمیر یا سرچشمه نوشوی و نو آفرینی ، و تحول و انقلاب کل انسان و اجتماع است . اینست که در نخستین عبارت یسنای یکم ، میآید که « نوید میدهم به بُن » . این اصطلاح معمولاً به « میستایم » ، ترجمه میگردد ، و ستایش ، در واقع ، همین « نوید یافتن بُن » است . بُن ، نوید دهنده جشن و بزم و شادی است . نام بهمن ، « بزمونه » ، اصل بزمست که در بُن انسانست . بزم ، انجمن شادی و همپرسی (هماندیشی با هم) است . بُن انسان ، جشنگاهست . در بن انسان ، بزم ارتا فرورد و رام و بهرامست . نوید ، خبر خوش یا

هر چیزیست که سبب خوشحالی میشود، و بشارت به جشن یا مهمانی و ضیافت میدهد. نوید nivaedh، مرکب از پیشوند نی ni و پسوند vaed و د است که به معنای آنست که « نی حکایت میکند و میآگاهاند و باخبر میسازد ». البته « نی، از آمدن جشن، خبر میدهد که خبر خوشی است ». .. یافتن و تجربه مستقیم از بُن خود کردن، غیر از « بازگشت تاریخی » است. تجربه بهمن را در خود کردن، پیوند بیواسطه و مستقیم با بُن جهان و اجتماع، در بُن زندگی خود یافتن است. فرهنگ ایران، هرگز به اندیشه « بازگشت تاریخی » نیست، بلکه « نوید رسیدن به بنی را میدهد که در هر انسانی، حضور مستقیم و بیواسطه دارد ». و بُن انسان، بهرام، ارتا فرورد و رام است، که از وهومن، پیدایش یافته اند، و بهمن، درونی ترین محرمترین بخش هر انسانست که میان انسانست. « بنیادی شدن »، تجربه تازه و نو کردن از درونی ترین و صمیمی ترین و محرمترین بخش انسانست. هسته هستی خود را از نو آزمودن، بنیادی شدنست، نه « بازگشت به گذشته ای که ما در تاریخ، از آن، جز رد پاهای بسیار ناچیز و از هم پاره و پراکنده و نامفهوم، نداریم و نمیشناسیم ».

بهرام و ارتا فرورد و رام، سپس، سه نیروی گوهری انسان نامیده شدند که ۱- جویندگی و پژوهندگی و ۲- و دین که اصل زیباییست و ۳- آرزو باشند. ارتا فرورد که دین (ماه و خورشید، هر دو چشم جهان بین هستند، و ماه، خورشید را میزاید. چشمی که در تاریکی می بیند و شب افروز است، تبدیل به چشمی میشود که در روشنائی جهان را میافروزد و گیتی فروز میشود) است. تخمی از ارتا فرورد در هر انسانی هست، و جزو بُن هر انسانست. در هادخت نسک که بوسیله موبدان زرتشتی، تحریف و مسخ ساخته شده است، میتوان از لابلای تناقضاتی که در اثر این تحریفات ایجاد شده است دید که دین، و ارونه آنچه موبدان زرتشتی در هادخت نسک وارد ساخته اند، مجموعه اعمال موءمن به دین

زرتشت نیست ، بلکه « دوشیزه ای زیبا و درخشان و نیرومند و برزمنند است که پیکرش همچند همه زیباترین آفریدگان ، زیباست – هادخت نسک ، پاره ۹). آنگاه انسان که رویا روی دین خودش که در مرگ از او زاده شده است ، گردید ، از این اصل زیبائی میپرسد » پس کجاست آن که ترا دوست داشت برای بزرگی و نیکی و زیبائی و خوشبوئی و نیروی پیروز و توانائی تو در چیرگی بر دشمن ، آنچنان که تو در چشم من مینمائی ». همین دیدن « صورت و روی خدای زیبائی » است که در عرفان بُن تجربه دینی میشود . دین ، گوهر ۱- بزرگی ۲- نیکی و ۳- زیبائی و ۴- خوشبوئی (معرفت مردمی) و ۵- نیروی پیروز و توانائی چیرگی بر دشمن است . و دشمن او ، « اصل ستیزندگی » در جهانست ، نه یک دشمن خاصی . از این دین = دی = خرم = سیمرغ است که « آرزو » میزاید . سپس این سراندیشه در میان عرفا و شعرای ایران میماند که ، عشق از زیبائی در ازل (که نام دیگر همین زرخدای دین است) پیدایش مییابد . عشق ، جانشین اصطلاح آرزو میشود . چنانکه حافظ میگوید .

در ازل ، پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیداشد و آتش بهمه عالم زد

دین در فرهنگ ایران ، نه تنها « اصل زایش و پیدایش » هست ، بلکه همزمان با آن ، « اصل بینش » هم هست . آنچه زائیده و روئیده و پیدا شد ، دیده میشود . پیدایش و بینش از هم جداناپذیرند . از این رو هم هست که زیبائی و « آرزو یا عشق » ، از هم جدا ناپذیرند . هر جا زیبائیست ، عشق و آرزو هم هست . دین (ارتا فرورد) یا اصل زیبائی از بهمن ، که بُنش هست ، چون آذرخش ، میدرخشد ، دلها را میرباید ، و آرزوها را میانگیزاند و باز در تاریکی بُنش گم میشود . از اینرو همه مردمان را جوینده خود میسازد :

جانا دلم ببردی ، در قعر جان نشستی

من با کنار رفتم ، تو در میان نشستی

گرچه ترا نبینم ، بی تو ، جهان نبینم
یعنی تو نور چشمی ، در چشم از آن نشستی
گفتی مرا چو جوئی ، در جان خویش یابی
چون جویمت ؟ که در جان ، بس « بی نشان » نشستی
موبدان زرتشتی ، « آینه » را جانشین اصطلاح « دین » ساختند . و
لی مردمان ، همان دین جمشید را « جام جم » نامیدند . جام ، همان
دین = خرد = چشم (ماهی که خورشید را میزاید) در معنای
اصلیش بود . جام جم ، همان دین در بُن هر انسانیت ، چون جم ،
بُن انسانها بوده است . اینست که جام ، هم معنای آینه، و هم معنای
پیمانها و قدح را دارد . و جام ، همان « یام » ، و بالاخره همان « یان
» است، که سپس معنای « وحی » در الهیات زرتشتی گرفت، و در
تصوف « جهان آشتی و پیوند اضداد باهم » شد، و همه طبقات
ایران بدون استثناء ، خود را زاده از این سرچشمه واحد میدانستند
(آموزیان = کاتوزیان + نیساریان + نسودیان) ، و بالاخره
پسوند نام ایران (ایر + یانه) است . جام جم ، هم آینه ای بود که
همه جهان، در آن رو مینمود ، و هم پیاله و قدحی بود که از آن
مینوشیدند، تا به بینش کل جهان برسند . در اصل، این دو اندیشه،
به هم پیوسته بودند . انسان ، خدا را (خرد و یا دین خدا را) مینوشید
و با گواردن خدا ، بینش کیهانی از او میروئید و میشکفت . این
اندیشه ، سپس در اینهمانی ساقی و می و جام باهم ، در عرفان
باقی ماند .

چو می در ساغر و ، ساقی یکی شد

دوئی گم شد ، می و ساغر میندیش

این جام جم، انباشته از آب خضر (خیزر = خدر = سیمرغ = خرّم) بود
آب بجوئیم ز خضر ای پسر جام نخواهیم ز جم ای غلام (عطار)
بسی سرها ر بوده چشم ساقی بشمشیری که آن یک قطره آبست
یکی گوید که این از عشق ساقیست یکی گوید که این فعل شرابست
می و ساقی چه باشد؟ نیست جز حق

خدادانکه این عشق از چه بابست

و دیدن روی دین (دوشیزه ای که همچند همه زیباییان ، زیبا بود) ، اصل تجربه دین در فرهنگ ایران ماند . این بود « روی زنخدای دین= چهره اصل زیبایی » ، همان « آینه = جام » شمرده میشد . آینه ، که دیدن باشد ، دیدن روی ارتا فرورد بود ، نه معنائی که سپس از واژه « آینه» گرفته شده است . این اندیشه پرمعنا ، در زیر پوشه واژه « آینه » ، در ادبیات عرفانی ایران باقی ماند. چنانکه در غزل عطار، رد پای آن بخوبی آشکار است .

روی تو در حسن چنان دیده ام کاینه هر دوجهان دیده ام
جمله ، از آن آینه پیدا شود و آینه ، از جمله نهان دیده ام
جمله درین آینه ، جلوه گرند و آینه را ، حافظ آن دیده ام
صورت آن آینه ، چون چشم بود پرتو آن آینه ، جان دیده ام

همه، از آینه (زیبائی دین = زیبائی خرم)، پیدایش می یابند . در زبان کنونی ما، بیگانگی دو واژه « آینه و دین » از هم ، چنانست که ما پیوند اصلی اندیشه هارا در آن، فوری نمی بینیم . در حالیکه آینه در پهلوی aayenak + میباشد که در اصل aadenak است و در بلوچی aadenagh است . این واژه مشتق از دی = di است که هنوز در کردی به معنای دیدچشم + دیو (زنخدا که زشت ساخته شده است) + تامل و دقت + مادر + ... است . و « دیای » به معنای مادر + تماشا و منظره است . « دیای » به معنای نگاه کردن است، و دیم در کردی ودیم و دیمه در فارسی ، به معنای چهره و روی است . واژه « دین » نیز از همین ریشه ، مشتق شده است ، و در کردی دارای معانی ۱- زائیدن ۲- دیدن ۳- دیوانه میباشد (فرهنگ کردی فارسی شرفکندی) . در این معانی ، زنجیره اندیشه های فرهنگ ایران به هم پیوسته است . با دیدن روی دین (خدای روی و چهره و رُخ) ، انسان به بینشی میرسد که از آن مست و سرخوش و دیوانه میگردد . انسان ، « یانه» یا جامی میشود که

زنخدای دین (دیو = زنخدای زیبائی) در آن فرومیریزد و از آن لبریز میشود . او دیو + یانه ، جام خضر میشود .

درده از جام جمت آب حیات

هین که بی جام جمت میمیرم (عطار)

این تجربه ویژه دینی ، که دیوانه و مست شدن از زنخدای زیبای دین باشد ، سپس در الهیات زرتشتی و در شریعت اسلام، از دست رفت ، و همه مردم ایران ، درد این کمبود را داشتند و دارند .

یادبادآنکه خرابات نشین بودم و مست

آنچه در مسجدم امروز کمست آنجا بود (حافظ)

این نیروی کشش زیبائیت که آرزو و یا عشق و یا اشتیاق نامیده میشود

مقناطیسی و ، جان ، چو آهن میآید و دست و پا ، نی
خلاصه دو جهانست آن پری چهره چو او نقاب گشاید، فناشود
زُهره

ستارگان سماوات جمله مات شوند

به طاس چرخ چو آن شه در افکند مهره

مست و مات و سرخوش و شاد و دیوانه شدن از جمال زیبای دین (سیمرغ = خرّم = برجیس = بلقیس) یا خدا، درست تجربه ایست که به کلی با تجربه ادیان ابراهیمی از الاه (یهوه و الله و ...) دارند ، فرق دارد . آنها در رویاروشدن با یهوه یا الله ، از هیبت و سهمناکیش، دچار مرگ و نیستی میشوند . برای ایرانی ، تجربه خدا ، شادی آور و مست کننده و نشاط انگیز است . ایرانی میخواهد از خدا پُرشود (دیوانگی) تا دین پیدا کند ، تا مست از زیبائی خداشود ، تا جشن وصال با خدا بگیرد . تا خدا را از جام جمش بنوشد . اینست که دیدن روی خدا، یا آینه ، همانند نوشیدن خدا از جامست .

این رد پا، هم در واژه « رخ » مانده است که نام سیمرغست . رُخ همان روخ است که به معنای « نی » باشد، و این خدا ، « نای به =

ارتا فرورد» است . همچنین واژه « روی » ، در اصل به مس و « قلعی گداخته » داده میشده است. مس ، فلزی بوده است که در اثر رنگ سرخش ، نماد عشق و مهر بوده است . از این رو مس ، هم فلز بهرام است و هم فلز رام (زُهره) . پیوند این دو باهم (بهرام و رام که دختر خرم است و پیکریابی آرزو است) ، که همان بُن انسان باشد ، بیان - اصل عشق انسانی و کیهانی - هست . اساسا خرم (= سیمرخ) و رام ، دوچهره اصل مادینه جهان بودند ، یکی نماینده مهر مادری و دیگری نماینده مهر به معشوقه بود . چنانکه در اشعار مولوی رد پایش مانده است .

ای عشق پرده در، که تو درزیر چادری

درحسن ، حورئی تو و در مهر، مادری

این واژه « روی » ، از اصل اوستائی raodhita برخاسته است که به معنای سرخ رنگ است. و در پهلوی به شکل‌های +rodik +roi + rod royin درآمده است . و واژه روت Rot آلمانی و رد red انگلیسی از همین اصلند . پس « روی = دیم = رخساره » ، از سوئی اینهمانی با عشق بهرام و رام (زُهره) داده میشده است، و از سوی دیگر، با خرم که مادر هردو است ، اینهمانی داده میشده است . مردم ، روز مرداد را « رخ فروز » مینامیدند ، چون افروزنده روز هشتم است که روز خرم = دی = مهر بوده است . از این رو بود که در مراسم مرگ ، سگ در چشم‌دید ، باید « روی مرده » را ببیند . « روی » ، پیکریابی اصل زیبایی است که هم‌آهنگی بهرام و رام (= اندازه) میباشد . در فرهنگ ایران ، زیبایی ، از « اصل اندازه یا هم‌آهنگی » پیدایش می‌یابد . و بهرام و ارتا یا بهرام و رام (اصل مادینه و اصل نرینه کیهانی) ، پیکریابی اصل هم‌آهنگی هستند . هم‌آهنگی ۱- جستجو و ۲- خرد=دین و ۳- آرزوست که به « روی می‌آید »

لیلی و مجنون عجب ، هر دو به یک پوست درون

آینه هردو ، توئی ، لیک درون نمدی

زایش آرزو از دین (که در فرهنگ اصیل ایران، چیزی جز خرد نیست) ، زایش آرزو از اصل زیبایی ، از اصل نیکی ، از اصل بزرگی ... است . مردمان ، همه ، آرزومند زیبا شدن و بزرگ شدن و رسیدن به معرفت و تحول دهی ستیز به مهر هستند . زیبایی و بزرگی و بوی خوش (بینش) و نیکی و تحول کینه و ستیز به مهر ، همه مردمان را بسوی خود میکشد. از تا فرورد که همان خرم یا سیمرغ یا دین باشد (که نخستین پیدایش در چشمان انسانست = آینه) اصل زیبایی ، اصل نیکی و اصل بزرگی و اصل مهر منقلب سازنده هست که در همه مردمان ، آرزوی به خود را میانگیزاند .

زیبائی و نیکی و بزرگی و مهر و بینش ، هراسانی را آرزومند خود میکند . به عبارت دیگر ، آرزوی بینشی که از خود بجوشد ، آرزوی کردن کار نیک ، آرزوی بزرگی ، آرزوی تحول کین به مهر ، جزو فطرت یا گوهر هر انسانست . بهرام ، پیکریابی اصل جنبش و جویندگی و نخستین سالک و جهانگرد جهانست . این آرزوهای گوهری، هر انسانی را به جستجو و پژوهش میانگیزد و جستجو میکشاند تا ۱- زیبایی و هماهنگی را در هر پدیده ای بیابد ۲ - تا بینش های بنیادی را در خود بیابد ۳- تا سنجه نیکی و روش رسیدن به نیکی را بیابد ۴- تا توانائی تحول کینه ها و ستیزندگیها را به مهر و آشتی بیابد . این سه که ۱- جستجو و ۲- خرد = دین و ۳- آرزو باشند ، نیروهائی هستند که هر چند بظاهر متعددند، ولی در حقیقت ، به هم پیوسته اند، و در همکاری باهم معنا دارند . در واقع ، دین = خرد (بینشی که از بُن خود انسان بیواسطه بروید) در آغاز ، آرزوی بخود ، یا «کشش به سوی خود» را پدید میآورد . دین یا خرد ، دین پژوه یا خرد پژوهست . دین در آغاز، خود را میپژوهد . خرد، در بُن ، خود را میپژوهد و میجوید . این روند را در فلسفه « reflexive بازتابنده » می نامند . دین ، خود را میپژوهد . خدا ، خود را میجوید . چون این خدا ، گوهر انسانست ، در انسان ، جویندگی ، گوهر خدائست . خدا در انسان ، خودش را میجوید . هر

جستی ، جستجوی خداست . انسان ، آنچه‌یست که همیشه میجوید . انسان در خود ، خدا را میجوید تا آنرا از خود برویاند ، بزایاند ، بجوشاند ، بوجدآورد .

تو هنوز نا پیدی ، ز جمال خود چه دیدی
 سحری ، چو آفتابی ، زدرون خود ، برائی
 خضری (خیزر = سیمرغ) به میان سینه داری
 در آب حیات و سبزه زاری

خرد ، خرد پژوهست . به عبارت دیگر ، دیده موقعی می بیند که خود را ببیند . دین و یا خرد ، دیده ایست که خود را ببیند . کسی که خود را نمی بیند و نمیشناسد ، بیدین و بیخرد است . این اندیشه فوق العاده بنیادیست . مردم روز پانزدهم هر ماه را که روز دی میباشند ، و همان دین است ، «دین پژوه» مینامیده اند . **گوهر خدای ایران ، جستجو است، نه صندوق معلومات جهانی و دارنده لوح محفوظ و علم کل .** خدا ، خداست چون همیشه خودش را در همه جا و در همه زمانها میجوید . چون ، کشش به خود آفرینی دارد . دین ، آرزومندی است . دین آرزوی آن را دارد که از نو بزاید ، از نو بیافریند ، نو بشود ، تحول بیابد ، از نو ببیندیشد . دین بویه و شیفتگی به آفریننده شدن دارد .

چگونه انسان ، بیدین و بیخرد ساخته شد ؟

درفرنگ ایران

«ایمان»، اصل «دردِ بیدینی و بیخردی» انسانست

درفرنگ ایران ، ایمان، متضاد با دین و خرد است

بهرام (جویندگی) و ارتا (دین = خرد = زیبائی = هماهنگی) و رام (آرزو) که سه بُن انسان هستند، از « بُنِ بُن انسان و کیهان » که وهومن است ، پیدایش یافته اند که اصل بزم (بزمونه) و همپرسی و آشتی و اصل میان است . در واقع اینها همان چهارپرمغ ضمیر، یا چهار نیروی بنیادی انسان ، هستند. بیواسطه یا مستقیماً،

با « اصل هستی که اصل انسان هم هست » ، پیوند یافتن « بنیادی = بُن + داته » شدن بود . در فرهنگ ایران ، هر انسانی آرزومند است که به این بُنها و بُن بنش (مینوی مینویش) که بهمن است و همیشه در میان او و آمیخته با اوست ، برسد، و با آن بیامیزد . انسان ، برای یافتن اصالت ، نیاز به بازگشت به گذشته تاریخی (به کورش و داریوش ، یا به اردشیر با بکان و) ندارد ، بلکه اصالت او نزدیکترین چیز و اندرونی و محرمترین چیز و صمیمی ترین چیز به اوست . او در جستجو کردن (بهرام) آرزوی (رام) خود به زیبایی و هماهنگی و نیکی و بزرگی و تحول ستیزه جوئی به آشتی (ارتا = دین = خرد) ، به بُن خود که بهمن است میرسد . اصل انسان، که با آن در آسمان بینش و شادی و موسیقی ، پرواز میکند ، چهار پر است (گوهر ، در هزوارش به معنای چهار زهدان = چهار اصل زاینده است) ، و گرانیکاه و میان این چهار ، بهمن و ارتا یا هما هستند . این دو اصل ابداع و نو آوری هستند، و به اصطلاح ایرانیان ، آتش افروزند (برهان قاطع) . از لحنهای باربد میدانیم که بهمن ، دین و آئین جمشید ، بُن انسانهاست . در الهیات زرتشتی ، این بُن بُنها و سه بُن باهم از انسان ، دریده و دور انداخته و تبعید میشوند . در داستان « بُن انسان » ، این چهار ، از بُن انسان جدا ساخته و تبعید میشوند . بهمن و دین که ارتا فرورد = سیمرغ = خرم است ، و اصل زیبایی و بینش و نیکی و بزرگیست ، از گوهر انسان ، بریده و حذف میشوند . دین و خرد ، دیگر پیکر یابی خود زرخدا و تخم اودر میان زاینده انسان نیست ، بلکه فقط اعمالی هستند که طبق خواست اهورامزدا ، انجام داده شده اند . انسان به کلی از بُنش ، بریده و دریده شده است . ولی مسئله اینست که انسان را نمیتوانند با همه تلاشها و تحریفاتشان ، از بُن اش ، ببرند ، چون بهمن که بُن هر بنی است ، بلافاصله خود را از نو میآفریند . همچنین ارتا فرورد که دین یا خرد است ، اصل زایندهگی و آفرینندگی است . خرد که خره + تاو باشد، به معنای اصل تابنده =

اصل زاینده است . پس بریدن انسان از بُنش ، بریدن یکباره نیست . هر آئی باید انسان از نو ، از بُنش دریده شود . هر آئی باید از « بُن دینش » و از « بن خردش » بریده و دریده شود . هر آئی باید از نو ، انسان از اصالت انداخته شود . پس این درد بیدینی و درد بیخردی ، یک درد پیوسته و همیشه تازه انسان است . در هر عملی ، انسان باید طبق امر ونهی خارجی رفتار کند ، و خواستی را که از خرد و دین بنیادیش (بهمن و ارتا = هما) برمیخیزد ، طرد و نفرین کند . از این بعد ، درد بیدینی ، درد بی بینش ، درد بی نیکی در او ایجاد و ابدی میگردد . با آمدن « ایمان » ، انسان ، از بُن ، سترون یا نازا میگردد . دین ، اصل نوزائی در انسانست . خرد ، اصل نوزائی در انسانست . بیدین شدن ، نازاشدن از شناخت خوب و بد از بُن خود است . با بیدین شدن ، انسان هیچگاه جامی نیست که از نبید خدا پرشود ، مست و سرخوش و دیوانه از خدا شود . با آمدن ایمان ، انسان ، بیدین میشود . بیدین شدن ، از دست دادن نیروی آفرینندگی است . بیدین شدن ، افتادن از اصل نو آوری و ابداعست . در ادیان نوری و ابراهیمی ، این روند بیدین سازی را ، ایمان مینامند . در ایمان ، دین اصیل انسان ، بریده و دور انداخته میشود ، و بجایش اطاعت و دل بستگی به الهی که هرگز با انسان نمیآمیزد ، گذارده میشود . اینست که در هر موعمنی ، این « درد بیدینی » هست . هر موعمنی از دید این ادیان ، در هر آئی ، در خطر از دست دادن ایمانست . دین حقیقی ، همیشه برضد این دین جعلیست که با زور ایمان ، غالبست . ایمان به الله و به یهوه و به پدر آسمانی و به اهورامزدا ، اوج بیدینی است . در این ادیان ، خدائی که در میان انسانست و بُن انسانست ، از بُنش گنده و دور انداخته و شوم ساخته میشود . خدا نمیتواند با چنین کثافتی که اصل گناه و فساد و نقص است ، آلوده و آمیخته بشود . اینست که با ایمان به این الاهان و رسولان این الاهان ، دینی جعلی و ساختگی ، بنام دین فطری به انسان ، تحمیل میشود ، تا جانشین خدائی بشود که در هر رگ (ارته = رگ

، نام ارتا) انسان روانست . خدائی که خون در رگهای انسان و در دل انسان (ائورته = ارتا) و در جگر انسان (بهمن ، جگر = جرگه = میان) است . بنا بر این هرموعمنی در گوهرش ، بیدین است ، چون ارتا و بهمن دراو ، کوفته و پوشانیده و بریده شده است . این « در بیدینی که در زیر پوشه ایمان ، نهفته است » ، با « آرزومندی یا اشتیاق یا بویه » فرق دارد . از اینروست که بجای « آرزوی زیبایی = آرزوی وصال با سیمرخ = دین » ، « درد اشتیاق » مینشیند . اشتیاق که آرزومندیست، و در فرهنگ ایران ، شادی و جشن بود ، در عرفان ، درد بریدگی و ازهم دریدگی میشود . آرزومندی ، درد آرزومندی و اشتیاق میشود . چنانکه « دورماندن از اصل خود » برای « نی = مولوی » ، ایجاد « درد اشتیاق » میکند .

کز نیستان تا مرا « ببریده اند » از نفیرم ، مرد و زن نالیده اند سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح « درد اشتیاق » هرکسی کودورمانداز « اصل خویش » بازجویدروزگاروصل خویش این فراق ، فراق و درد زخم بریدگی از اصل یا بُن است ، که « بهرام + خرّم + رام + بهمن (بُن بُن) » باشند . در بازیابی و آمیزش با اصل است که از نو ، سعادتمند و شاد و مست میگردد . این بهمن و بهرام و خرّم و رام ، اصل زمان و زندگی و کیهان هستند . آرزومندی ، مسئله « بریدگی و درد از دریده شدن از اصل » نیست ، بلکه « شادی کشش به اصل » است . در حالیکه در رویائی ، تته و شاخ و برگ ، در ظاهر از اصل دور میشوند ، ولی از اصل و ریشه بریده نیستند ، بلکه شیره ریشه، هر آن از نو به نو ، به تته و شاخه و برگ او میرسد، تا در رویش پیش برود، و به کمال برسد ، چون کمالش که بارو هسته و تخم شدنست ، « اصل شدن = بُن شدن » است . در کمالست که از نو، خودش بنیاد نو آفریدن میشود . آرزوی کامل شدن، در نوآفرین شدن را دارد . آرزوی خوشه شدن را دارد که همان پروازکردنست . در رسیدن

به کمال ، به هستی منجمدی نمیرسد ، بلکه « بُن تازه از نو شدن » می‌گردد. آرزومندی که از زیبایی میزاید ، اصل جشن است ، چون رام که آرزو باشد ، پیکر موسیقی و شعر و رقص و شناخت باهم است . رام ، خدای نی نواز است، از اینرو ، رام جیت خوانده میشود . که همان « شیت = شید » باشد . شیت ، هنوز در کردی هم به معنای سوت (نی) است و هم به معنای دیوانه (= دین) است . جمشید ، همین پسوند (شید = شیت) را دارد و به معنای « جم نی نواز » ، یا « جم فرزند نای به = ارتا فرورد » است . نای به = ارتا فرورد = دین ، عشق را میزاید یا بقول مولوی نی ، حدیث راه پر خون میکند قصه های عشق مجنون میکند نی که نماد اصل زاینده و آفرینندگی بوده است ، (معنای دین = داء نای ، نای آفریننده و زاینده است) ، با نوایش ، حدیث عشق میکند و آرزو و عشق را در همه میانگیزاند. دین و یا زیبایی ، عشق می‌آفریند .

حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است

بناله دف و نی ، در خروش و ولوله بود

مباحثی که در آن مجلس جنون میرفت

ورای مدرسه و قال و قیل مسئله بود

این تجربه ویژه ایرانی از « دین » که در اشعار حافظ یا مولوی و عطار، عبارت بندی میشود ، از تجربه دینی اسلامی و الهیات زرتشتی ، سرپیچی میکنند . به همین علت ، مردمان هنوز نا آگاهانه ، از اشعار حافظ بیاد تجربه فرهنگی خود از دین می‌افتند . این تجربه دینی که ریشه در اصالت انسانی (جام جم) داشت ، و بیان همگوهری خدا و انسان بود ، و هستی انسان و جهان را تراوش عشق و آرزو میدانست ، و جهان آرائی (سیاست) را برشالوده « زیبایی و هماهنگی » بنامیکرد ، در آغاز از الهیات زرتشتی ، زخمگین شد ، و سپس از شریعت اسلام ، شکسته شد ، و تلخی این

تجربه فاجعه آمیز، در همه آثار ژرف ادبی و عرفانی ایران، باقی ماند. یکی از بهترین نمونه هایش غزل شیخ فرید الدین عطار است:

دوش عشقت درآمد از در دل من ز غیرت زپای ننشستم

گفت: بنشین و جام جم درده تا ز جام جمت کنی مستم

گفتمش جام جم بدستم بود طفل بودم، ز جهل بشکستم

گفت: اگر جام جم شکست ترا دیگری به از آنت بفرستم

سخت درمانده بودم و عاجز چون شنیدم من این سخن، رستم

آفتابی برآمد از جانم من ز هر دو جهان برون جستم

از بلندی که جان من بر شد عرش و کرسی بجمله شد پستم

ولی هیچگاه این امید را از دست نداد که سیمرغ یا خرم یا لنبک (لان

+ بغ، زخدای افشاننده = جوانمرد) و رام، نخستین ساقی جهان

هستی، جام جمی بهتر، برای او هدیه خواهد فرستاد. الهیات

زرتشتی که در صدد گرفتن اصالت از انسان بود، نه تنها،

اصطلاح «دیدار» را جانشین همپرسی خدا و انسان کرد که بیان

آمیزش خدا با انسانست، بلکه «آینه» را جانشین «دین» کرد.

ولی مردم، جام جم را بر اصطلاح «آینه»، ترجیح دادند، که

ویژگی زایش بینش از انسان بود. این بود که موبدان زرتشتی

کوشیدند، همین جام را نیز به کیخسرو نسبت بدهند، چون جام جم

، بیان «گوهر انسان بطور کلی» بود، و ویژگی به شخص

برگزیده ای نداشت. در نوشیدن از جام جم بود که هنوز اندیشه

آمیختن خدا (نبیدومی = خون گش = خون = هونیا = هو + نای =

نای به = ارتا فرورد = سیمرغ، نبید = نی + پیتا = نای نا = نای

بزرگ، پیتک = خمسه مسترکه است که جهان از آن میروید) با

انسان، و پیدایش روشنی و بینش از انسان، نگاه داشته شده بود.

از جام جم، میتوان خون و افشره ای را که شیره جهان هستی است

(اشه = اشیر) و اصل عشق و مهر (آمیختن) در جهانست،

نوشید. ارتا فرورد، اشون است. جام جم، تنها آینه نیست که فقط

انسان، جهان هستی را در آن ببیند. بلکه نوشدارویی در آنست که

بیان « همبستگی جهان و سامانیابی جهان » است . از این رو با نوشیدن سرشکی از این جام ، میتوان سراسر جهان هستی را دید ، چون این شیره = اشته = سرشک ، همه جهان را به هم می پیوندد . نوشیدن این افشیره است که انسان را شاد و سرخوش و منقلب میکند . با نوشیدن این افشیره است که ستیزه جوئی و کینه توزی در انسان ، تبدیل به مهر و آشتی میشود . معمولاً در جام ، آب+ و افشیره نای (هوم) که نماد شیره همه گیاهانست + و شیر ، میریزند ، و آب ، گوهر آناهیتاست، و افشیره هوم یا نای ، گوهر سیمرغست ، و شیر ، گوهر آرمیتی است . شیره و افشیره سه زنخدا در این جام باهم میآمیزند و با نوشیدن از جام ، انسان از گوهر سه زنخدا ، آبیاری میشود، و با جذب این شیره که شیره سه بخش گیتی (رودها و دریاها + آسمان + زمین) است ، انسان ، تحول کلی می یابد و بینش جهانی از او میروید . نوشیدن سه مایع (آب + افشیره یک گیاه یا نبید یا عرق + شیر) باهم از جام یا پیمانها که در انجمن دور میگشت ، در فرهنگ زنخدائی ایران ، آئین بستن پیمان و اجتماعسازی بوده است . در واقع همه، خون سه زنخدا را که شیره کل هستی باشد و در آمیختن باهم ، نماد مهر کیهانیست مینوشیدند و با این آئین ، از اندام اجتماع میشدند .